

Unwelcomed Christ

مسیح استقبال نشده

این پیغام غروب روز یکشنبه ۲ اکتبر ۱۹۵۵ توسط برادر ویلیام ماریون برانهام، در Lan Tech High School واقع در شیکاگو ایالت ایلینوی موعظه، و بر روی نوار شماره‌ی ۱۰۰۲-۵۵ به مدت یک ساعت و دو دقیقه ضبط و تمام تلاش برای پیاده سازی پیغام شفاهی از روی نوار مغناطیسی صورت گرفته است. این پیام توسط PEYGHAM چاپ و منتشر شده است.

این موعظه توسط وب سایت www.peygham.net بصورت رایگان در اختیار شما گذارده شده، پیغام یک وب سایت غیرفرقه‌ای بوده و به مرجعیت نهایی کلام خدا و سر بودن خداوندمان عیسی مسیح ایمان دارد. این پیغام توسط نبی خدا ویلیام برانهام که بعنوان یک مبشر بین‌المللی شناخته می‌شود به زبان انگلیسی موعظه شده، و توسط گروهی از مقدّسین که با این وب سایت همکاری می‌کنند به زبان فارسی ترجمه شده است.

شما می‌توانید از طریق پست الکترونیکی email@peygham.net با ما در تماس باشید و جزوات و مقالات مربوط به پیغام زمان آخر را از این طریق دریافت نمایید. هرگونه چاپ و استفاده از مطالب این کتابچه منوط به دریافت مجوز از www.peygham.net می‌باشد.

www.peygham.nt

۱. ابتدا سرهای خود را خم کرده و باهم دعا می‌کنیم. اکنون ای پدر آسمانی، این کلام توسست و در کلام تو آمده است "در ابتدا کلمه بود، کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود." پس اگر کلمه خدا بود، هنوز هم خداست. ممنونیم که امشب کلام تو را پیش روی خود داریم.

اکنون، دریافتیم که کلام تو به گونه‌ای مکتوب گردیده که از دید حکیمان و عالمان این جهان مخفی گشته و گفتمانی که این را بر کودکان مکشوف می‌کنی. زیرا چنین کسانی هستند که آنرا خواهند آموخت. اکنون ما مشتاق یادگیری هستیم و به همین دلیل اینجا جمع شده‌ایم. منتظریم تا روح القدس، آن معلم اعظم امشب، آنچه را که باید بیاموزیم به ما تعلیم دهد.

۲. و قلب‌های تک تک ما را امشب تقدیس کنی، ای پدر. همه شک‌ها و ترس‌هایمان را کنار بزن. و روح القدس تو اکنون بیاید و با قلب‌های ما صحبت کند و همه‌ی گناهکاران را که با تو نامهربان بوده‌اند نجات دهی. ای پدر! دعا می‌کنیم که امشب در قلب‌هایشان کار کنی. مرتدین و کسانی را که از تو دور شده‌اند به خانه برگردان. دعا می‌کنیم بیماران را شفا دهی و در این جلسه نام تو جلال یابد. طلبیدیم در نام عیسی مسیح. آمین!

در انجیل لوقا باب ۷ آیه ۳۶، من تنها آیه اول را می‌خوانم. شاید امشب مابقی را خودتان در خانه‌هایتان مطالعه کنید. این باب خیلی برجسته است. و من با خواندن آیه ۳۶ آن شروع می‌کنم.

"روزی یکی از فریسیان... (من این را دوست دارم)... عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به خانه‌اش رفت و بر سر سفره نشست."

۳. اکنون، امیدوارم خداوند به خواننده‌ی این بخش از کلام که در زمان‌های بسیار پیش از این نوشته شده، برکت دهد. من خداوند عیسی را با تمام قلب خود دوست دارم، و می‌دانم که شما هم همین احساس را دارید. پس اکنون قلب‌های خود را به روی روح القدس باز کنیم و اجازه دهیم تا با ما صحبت کند.

ظاهراً اشتباهی در این داستان وجود دارد. در ابتدای متنی که امشب می‌خوانیم، چیزی هست که درست به نظر نمی‌آید. فریسی از عیسی چه می‌خواست؟

می‌دانیم که معمولاً وقتی برای صرف غذا از ما دعوت می‌کنند که دوستان داشته باشند، و بخواهند رابطه‌ی دوستانه با ما داشته باشند. به همین خاطر است که من و برادر جوزف^۱ روابط دوستانه‌ی زیادی با هم داریم. ما معمولاً با همدیگر همبرگر و سیب زمینی سرخ کرده می‌خوریم، و در خلال صرف غذا رابطه دوستانه‌ای با هم داریم. ما همدیگر را خیلی دوست داریم.

۴. و... اما این فریسی چه انتظاری می‌توانست از عیسی داشته باشد؟ او از عیسی متنفر بود. چرا از عیسی برای صرف غذا دعوت کرد؟ در حالی که فریسیان عیسی را دوست نداشتند و به او ایمان نداشتند و از او متنفر بودند. پس چرا باید یک فریسی برای خوردن غذا از عیسی دعوت کند؟

Brother Joseph^۱

یک جای کار ایراد دارد. آنها هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند. درحالی که فریسیان خیلی از او متنفر بودند، و حالا یکی از سران فریسی از او دعوت می کند که به ضیافت عالی او بیاید و با او غذا بخورد.

اختلاف زیادی اینجا هست. معمولاً مردم وقتی چیزهای مشترکی بینشان وجود داشته باشد، با هم رفاقت می کنند و جایی می روند. این روش انسان هاست، اگر چیز مشترکی بین شما باشد. مثلاً کودکانی که با هم بازی می کنند، نقاط مشترکی بینشان وجود دارد.

۵. کتاب مقدس درباره این موضوع، در کتاب اشعیا می گوید: "بچه های کوچک در کوچه ها بازی می کنند..."

حال، وقتی بچه های کوچک را می بینید، وقتی به آنها نگاه می کنید ممکن است یکی آلمانی زبان، دیگری سوئدی و دیگری انگلیسی زبان باشد، اما نقاط مشترک بینشان این است که سرهایشان را می چرخانند، و با عروسک ها و اسباب بازی هایشان بازی می کنند. آنها نقاط مشترکی با هم دارند، چون همه ی آنها بچه هستند.

وقتی یک دختر بچه ی کوچک را می بینید که با مادر بزرگش به این طرف و آن طرف می رود، یک جای کار ایراد دارد زیرا آنها اختلاف سنی زیادی با هم دارند. مشکل اینجا است. یا او مثل حیوان دست آموز مادر بزرگش است و یا احتمالاً جیب های مادر بزرگش پر از آبنبات است. می توانید متوجه شوید؟ پس شاید دلایلی برای این رابطه وجود داشته باشد. از آنجایی که آنها تفاوت سنی زیادی با هم دارند، یک محرک و انگیزه باعث می شود دختر بچه مادر بزرگش را همراهی کند.

۶. جوانان نقاط مشترکی با هم دارند که باعث معاشرتشان با هم می‌شود. میانسالان و سالخوردگان نیز نقاط مشترکی با هم دارند. باشگاه‌ها و انجمن‌ها نیز این گونه‌اند، مانند باشگاه کیوانیز^۲. اعضای این باشگاه هم نقاط مشترکی با هم دارند. آنها دوست دارند دور هم جمع شوند غذا بخورند و درمورد مسایل شهر با هم صحبت کنند. مسایلی از قبیل... نگهداری و رسیدگی به نیازمندان و غیره.

مادرم عادت داشت اون ضرب المثل قدیمی رو بگوید که «کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز.»^۳ و این معنی بسیاری دارد. آیا متوجه منظور این مثل می‌شوید؟

به این دلیل است که همه‌ی شما امشب اینجا هستید. بخاطر همین است که امشب اینجا جمع شده‌ایم، نقاط مشترکی با هم داریم. به همین دلیل است که شما امشب به کلیسای خدا آمدید. بخاطر چیزهای مشترکی که وجود دارد. می‌خواهیم درباره مسایلی صحبت و مشارکت کنیم. همه ما به یک چیز ایمان داریم. یک هدف داریم. دلیل جمع شدن این خادمین هم در اینجا همین است. به همین دلیل است که روح القدس این گونه در بین ما در حرکت است، چون ما نقاط مشترکی داریم.

۷. عیسی! می‌دانید زمانی که همه یکدل در یک جا جمع بودند، روح القدس نازل شد. آنها منتظر روح القدس بودند و نقاط مشترکی داشتند. هر کس منتظر وعده‌ی پدر بود. آنها نقاط مشترکی با هم داشتند. به دلیل نقاط مشترک است که ما هم امشب اینجا

هستیم. زیرا عیسی گفت: "هرجا که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند من در میان ایشان خواهم بود و هرچه را بطلبند به ایشان عطا خواهم کرد."

پس ما نقاط مشترکی داریم. به تمامی انجیل ایمان داریم. به روح القدس ایمان داریم. به بازگشت ثانویه‌ی مسیح و به شفای الهی ایمان داریم. به همین دلیل همه‌ی ما اینجا جمع شده‌ایم. «کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز.» ما گله‌ی خداوند هستیم و بسیار خوشحالم که می‌توانیم این مشارکت را باهم داشته باشیم. ما پرندگان یک جنس هستیم که با هم گرد آمده‌ایم.

۸ حال، درست است، ضرب المثل قدیمی «کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز.» «پرندگان همجنس» آیا تابحال به آن توجه کرده‌اید؟ برای مثال کلاغ‌ها و کبوترها هیچ پیوستگی و شباهتی باهم ندارند. به چه دلیل؟ زیرا نوع خوراکشان متفاوت است. آنها نمی‌توانند همدیگر را برای شام دعوت کنند، زیرا کلاغ پرنده‌ای لاشخور است که از لاشه متعفن می‌خورد. اما کبوتر نمی‌تواند مانند کلاغ از آن خوراک بخورد، زیرا صفراوی برای هضم آن ندارد. اگر هم آن خوراک را بخورد خواهد مرد. تصویری عالی از یک گناهکار و یک مسیحی، البته منظورم یک مسیحی واقعی است. متوجه می‌شوید؟

کبوتر تمام روز در مزرعه‌ی گندم با هم‌نوع خود می‌نشیند و از دانه‌های گندم می‌خورد و بق بقو می‌کند. کلاغ پیر هم آن طرف روی یک لاشه کهنه می‌نشیند و تمام روز از آن تغذیه و قارقار می‌کند. می‌بینید؟ آنها اصلاً شباهتی باهم ندارند. اما نکته‌ی عجیب این است که اگر کبوتر از آن لاشه متعفن بخورد خواهد مرد، ولی کلاغ

می تواند هم از لاشه بخورد هم از دانه گندم، و این کار او را ریاکار می کند. متوجه هستید؟ باید مراقب باشید، باید مراقب باشید.

۹. کبوتر، یعنی همان مسیحی راستین، نمی تواند با دنیا مخالفت نکند. اما یک ریاکار، می تواند یک ریاکار دون مایه باشد و در این دنیا خود را یک مسیحی نشان دهد. در حالی که او گناهکار است اما خودش را بیرون مثل یک مسیحی نشان می دهد. این واقعاً بد است. اما یک مسیحی واقعی نمی تواند در این خوراک سهیم شود، زیرا صفرایی برای هضم آن ندارد. آمین!

امیدوارم متوجه منظورم بشوید. سعی نمی کنم احساساتتان را جریحه دار کنم، ای گناهکار، اما این حقیقت است. یک مسیحی نمی تواند به مشروب فروشی برود و مست کند، و یا قمار و از این قبیل اعمال مرتکب شود. او صفرایی برای هضم آنها ندارد. تمام مطلب همین است. چیز دیگری در درونش اتفاق افتاده و تغییر کرده است. او یک عمل جراحی داشته. آمین!

زمانی که خدا روح القدس را به او بخشید در واقع او را روی تخت جراحی خواباند و صفرایش را برداشت. پس دیگر نمی تواند مرتکب آن اعمال بشود درست است. او دیگر شراکتی در آنها ندارد.

۱۰. اما در تصویری که ما از فریسی داریم، که بنظر من می توانیم او را کلاغ بنامیم... یک چیز نادرست است. او سعی می کرده عیسی را به خانه اش ببرد و با او معاشرت کند، اما این اشتباه است. عملی نیست.

اول از همه... آیا می‌دانید فریسی یعنی چه؟ لغت یونانی برای «فریسی» به معنی «بازیگر» است. عبارت یونانی فریسی یعنی «یک بازیگر» کسی که بازی می‌کند، وانمود می‌کند. می‌دانید که آمریکا پر از بازیگر است.

جلسه‌ی موعظه بعدی من در لس آنجلس تشکیل می‌شود. من توجه کرده و دیده‌ام چطور بازیگران را انتخاب می‌کنند. به سینما و کسانی که به آنجا می‌روند، به فیلم‌ها و غیره توجه کرده‌ام. آن‌قدر جلوی دوربین بوده‌اند که مانند کس دیگری رفتار می‌کنند. و خود را بجای دیگری، جا می‌زنند و آن‌قدر به این کار جلوی دوربین ادامه می‌دهند، که در خیابان و زندگی واقعی هم هنوز بازیگرند.

این اتفاق تنها در هالیوود نمی‌افتد؛ بلکه در شیکاگو هم همین‌طور است. به تلویزیون و فیلم‌ها نگاه می‌کنید، سپس می‌خواهید همان‌طور عمل کنید. در این صورت فریسی هستید. این درست نیست. شما نباید این کار را انجام دهید. چنین چیزی را دوست ندارم. من می‌خواهم اصیل و بکر باشم، شما این را نمی‌خواهید؟ فقط خودتان باشید.

۱۱. می‌دانید! خیلی وقت‌ها چنین چیزی در بین واعظان هم اتفاق می‌افتد. اما این حقیقت دارد. بازیگران، آنها روی منبر می‌روند و با یک لحن منبری خطاب می‌کنند: "بسیار خب برادران!"

آه ای فریسی! این طرز رفتار را کنار بگذار و خودت باش. اگر واقعاً خودت باشی، مردم تو را بیشتر دوست خواهند داشت.

اووه! اما آنها یک لحن منبری دارند و یک لحن روزمره. تنها دوست دارم آنها آن گونه که در بیرون از کلیسا رفتار می کنند بر روی منبر هم همان گونه باشند. همان شخص باشند، نه یک فریسی.

این امر در بین خواهرانمان نیز اتفاق می افتد. بازیگران. در خانه چنان جان^۴ را صدا می کنند که او از جا می پرد، انگار به او شلیک شده. شما بهتر می دانید. چرا این کار را انجام می دهید؟ اما اگر تلفن زنگ بزند، گوشی را برمی دارید و به آرامی می گوئید: "الووو". فریسی به این رفتار خاتمه بده. خودت باش.

آه! من بازی کردن و تصنعی بودن را دوست ندارم. می خواهم واقعی باشم، و اشخاص واقعی را دوست دارم.

۱۲. چند وقت پیش در جایی، داشتم از سرود زیبایی درباره روح القدس لذت می بردم. شما حتی بازیگران زیادی در سرود خواندن می بیند. این حقیقت است... من چنین خوانندگانی را دیده ام. در آن زمان در آنجا صداهای فوق العاده و آموزش دیده ای شنیدم. آنها تا زمانی که صورتشان کبود شود، یک نت را نگه می داشتند. تنها مکث کوتاهی برای تنفس می کردند و دوباره شروع می کردند، تا یک کار الهام بخش درست کنند. حتی خودشان متوجه نمی شدند که چه می خوانند. این خوب نیست. آنها برای جلال خداوند آواز نمی خوانند.

من عاشق سرود خواندن به همان شیوهی از مد افتاده‌ی عید پنطیکاستی هستم. یعنی دستانی افراشته به سوی خداوند و خواندن برای جلال او. شما ارگ، پیانو و هیچ چیز دیگری نخواهید داشت، پس تنها برای جلال خداوند سرود می‌خوانید. آمین!

آزاد شوید و خودتان باشید. بله من عاشق اصالتم. جلال خداوندی، هیچ چیز به اندازه‌ی شنیدن یک سرود واقعی و زیبا، آدم را به آسمان نزدیک نمی‌کند. آیا باور ندارید؟

۱۳. چندوقت قبل، وقتی آن برادران درحال سرود خواندن بودند، من پشت پرده‌ای نشسته بودم و اشک از چشمانم جاری بود. زیرچشمی از پشت پرده نگاه می‌کردم، تا جلال خدا را در صورت‌هایشان ببینم. اگر حیاتی در شماست، این باید نمایان شود. این به طور قطع آشکار خواهد شد، درست است.

وقتی به جایی می‌رسید و انتخاب می‌کنید از طریقی بروید که صورتتان آن گونه کبود شود، پس بدنبال کسی می‌گردید که صدایتان را بشنود. من سرود خواندن حقیقی را دوست دارم. می‌خواهم خودتان باشید، نه یک بازیگر. ای فریسی! این بد است.

۱۴. خورشید تقریباً درحال پایین رفتن بود، و من او را می‌بینم که آنجا ایستاده بود. این قاصد تمام روز را دویده، پاهایش کثیف و صورتش پر از عرق بود. اربابش به او گفته بود: "حالا باید بروی و او را پیدا کنی." او تمام فلسطین را برای پیدا کردنش زیر پا گذاشته بود. خورشید تقریباً غروب کرده بود. هزاران نفر درجایی نشسته بودند و به سخنان کسی گوش می‌کردند. کسی که هیچ انسانی قبل از او این گونه سخن نگفته بود. بعضی روی نوک پا ایستاده بودند و به آنجا نگاه می‌کردند. تنها آنها قادر به دیدن

بودند... و من می توانم قاصدی را که از خانه فریسی ثروتمند آمده بود بینم. او نیز روی نوک پا ایستاده و تماشا می کرد.

بعد از مدتی آن شخص صحبت را تمام کرد. سپس مشغول خدمت کردن به بیماران شد. آه! دوست داشتم آنجا می بودم. شما چطور؟

۱۵. می توانم قاصد را بینم که راهش را از بین جمعیت باز می کند و جلو می رود تا به کسی که آنجا ایستاده برخورد می کند. کسی اجازه نمی دهد قاصد جلوتر برود. شاید فیلیپس^۵ یا نثانائیل^۶ بوده، شاید هم یکی دیگر. نمی دانم چه کسی بود. بهر حال کسی آنجا بود که با قاصد برخورد کرد.

قاصد گفت: "آقا! می خواهم با استادان صحبت کنم."

آن شخص مشغول دور نگهداشتن مردم از عیسی بود تا او بتواند هربار برای یک نفر دعا کند. می توانم تصور کنم که او قاصد را به عقب رانده و گفته: "کنار بایست. استاد را تنها بگذار. او اکنون مشغول است."

پس قاصد دوباره خود را جلو انداخته و گفته: "اما من حامل پیامی از جانب اربابم هستم. اربابم شخص بسیار برجسته جامعه است. باید استادان را بینم."

۱۶. سپس می توانم بینم که شاید فیلیپس، قاصد را به نزد عیسی می برد. قاصد از روی ادب مقابل عیسی تعظیم کرد، و پیام را به او داد: "ارباب من، شمعون فریسی،

Philip^۵
Nathanael^۶

فریسی‌ای که بسیار والا مقام است و در کلیسا مقام بالایی دارد، این پیام را برای شما فرستاده، تا در یک زمان معین به مهمانی او بیایید. او جشن بزرگی برگزار خواهد کرد، او مرد ثروتمندی است، و می‌تواند یک مهمانی واقعی ترتیب دهد. و شما هم دعوت هستید."

می‌توانید تصور کنید که پطرس به عیسی چه خواهد گفت؟ شاید شبیه چیزی که من یا شما بگوییم: "آه عیسی! این فریسی، تنها می‌خواهد بوسيله‌ی تو آوازه‌ی خودش را در بوق و کرنا کند. چرا؟ او به تو نیازی ندارد. او تمام ثروت مورد نیازش را در این دنیا دارد و هیچ احتیاجی به تو ندارد. او تنها می‌خواهد از حضور تو یک نمایش راه بیندازد. تماشا همین است. لطفاً نرو. به هزاران نفری که اینجا هستند و تو را می‌خوانند نگاه کن. حضور تو اینجا مورد نیاز است. به خانه آن فریسی نرو."

شاید آندریاس^۷ جلو دوید و گفت: "ای عیسی! این کار را نکن. به آنجا نرو."

اما با تمام آن ترغیب‌ها، می‌توانم عیسی را بینم که سرش را با احترام خم می‌کند و می‌گوید: "من آنجا خواهم بود."

۱۷. عیسی هرگز دعوت نشده است و گرنه می‌آمد. این را به یاد داشته باشید. اگر او را در خانه خود می‌خواهید، دعوتش کنید. او خواهد آمد. اهمیتی ندارد شما که هستید. چه اندازه فقیر یا ثروتمندید، و یا چه اندازه خوب یا بد هستید. اگر او را دعوت کنید، خواهد آمد. او هرگز یک دعوت را خوار نمی‌شمارد. عیسی هرگز این کار را نکرد و نخواهد کرد.

پس جمعیت دیدند... که عیسی سرش را خم کرد و رفت... قاصد کمی دیگر ماند، آهی کشید، موهایش را از روی صورت کثیفش به پشت گوش‌هایش برد و دوباره به سمت فلسطین راه افتاد تا پیغام عیسی را برساند.

او چطور می‌توانست همچین کاری کند؟ آن قاصد چه مشکلی داشت، آن نوکر خانه‌ی ارباب؟ اگر من بودم شاید کار متفاوتی می‌کردم. شما چطور؟ اگر می‌توانستم به حضور عیسی برسم، اول به پاهای او می‌افتادم و پرستش می‌کردم.

۱۸. اما این موضوع مربوط به همه‌ی ما قاصدان امروزی نیز می‌شود. ما درباره‌ی فرقه‌ی خود و هرآنچه به آن تعلق داریم صحبت می‌کنیم. بودن در حضور عیسی را فراموش کرده‌ایم، چون چیزهای زیادی برای فکر کردن به آن داریم و یا چیزهایی که ظاهراً بیش از عیسی مورد توجهمان هستند. اینکه شأن من چیست و باید چگونه رفتار کنیم. چطور آواز خود را بلند کنیم. چطور این برنامه و یا آن یکی را انجام دهیم. این کارها را فراموش کنید. چیزی که نیاز داریم رسیدن به حضور عیسی و پرستش اوست.

گاهی اوقات بیداری روحانی داریم و به کمک بانوان کارها را تقسیم می‌کنیم. مثلاً این شخص این کار را و آن شخص آن کار را انجام دهد. اولین چیزی که متوجه می‌شوید این است که جایی برای عیسی نیست. ما خیلی درگیر مسائل مربوط به انجمن‌هایمان می‌شویم، تا جایی که فراموش می‌کنیم اصلاً این بیداری برای چیست. بیاید اجازه ندهیم این موضوع، این هفته در شیکاگو اتفاق بیفتد. بیاید عیسی را دعوت کنیم و وقتی او آمد پرستش کنیم.

وقتی به حضور او می‌رسیم، فراموش کنید که چه کسی هستید. به هر حال شما چه هستید؟ به بلندی شش فوت^۸ از زمین، که ارزش آن چهل و هشت سنت^۹ است، البته اگر وزن آن ۱۵۰ پوند^{۱۰} باشد، در هر صورت برای شما زیاد نیست.

۱۹. پس او آنجا ایستاده بود، در حضور عیسی، و دستور اربابش را به انجام رسانده بود. او درک نکرد کسی که در حال صحبت با او بود، روزی در مقام قضاوت خواهد بود.

در این جلسات که روح القدس فرود می‌آید و با جماعت صحبت می‌کند، آیات و نشانه‌ها ظاهر می‌شوند. کور، کر، گنگ و افلیج را شفا می‌دهد. گاهی اوقات بعضی از اعضا می‌گویند که چقدر جلسه امشب کلیسا طول کشیده و دیر وقت شده است. ای فریسی! مشکل چیست؟ تو در حضور مسیح هستی.

۲۰. تو حتی می‌توانی مطمئن باشی که کلام خدا در حال حرکت بین جماعت است. باید در حضور خدا سجده کنی و بگویی: "ای خداوند! بر من رحم کن."

اما ما برای چیزهای دیگری وقت داریم و در دل می‌گوییم: "ای کاش واعظ زودتر موعظه‌اش را تمام کند. برای هر موعظه ۲۰ دقیقه کافی است."

^۸ تقریباً ۱۸۰ سانتیمتر (هر فوت معادل ۳۰/۴ سانتیمتر)

^۹ هر ۱۰۰ سنت یک دلار

^{۱۰} تقریباً ۶۸ کیلوگرم (هر پوند معادل ۴۵۳ گرم)

چرا؟ تو از گرسنگی درحال مرگ هستی. بسیار لاغر هستی و شبیه یک سایه شده‌ای. بعضی اوقات به یک موعظه خوب چهارساعته نیاز داری، تا تو را با ویتامین‌های انجیل پروار کند. این چیزی است که امروز کلیسا به آن احتیاج دارد.

۲۱. این کار را کنار بگذارید. روزی یکی از همکاران گفت... اینجا جای شوخی کردن نیست... باور نمی‌کنم. اما او گفت که برای مدت ده سال یک موعظه را ایراد می‌کرده، هر بار ۲۰ دقیقه. این مدت زمانی بود که مردم اجازه می‌دادند او موعظه کند و او باید خودش را با آن ۲۰ دقیقه هماهنگ می‌کرد. تا اینکه یک روز یکشنبه او حدود یک ساعت موعظه کرد.

پس شماسان کلیسا او را به کناری کشیدند و پرسیدند: "شبان! چرا این کار را کردی؟"

و او جواب داد: "زمان سنجم خوب کار نکرد."

پرسیدند: "آن دیگر چیست؟"

و او جواب داد: "هر وقت که موعظه را شروع می‌کنم یک ذخیره کننده در دهانم می‌گذارم و آن تنها ۲۰ دقیقه به من مهلت می‌دهد تا صحبت کنم. امروز آن را فراموش کردم و یک دگمه در دهان خودم گذاردم و اصلاً آن را در نیاوردم."

آه خدای من! چیزی که امروز نیاز است، یک موعظه خوب قدیمی است. آمین!
عجله نداشته باشید.

۲۲. قاصد به محض اینکه توانست پیغامی که به خاطر آن به آنجا آمد بود را برساند، رفت. تنها انگیزه‌ی او این بود که اربابش را خوشنود کند.

آنچه ما امروز احتیاج داریم اینست که «درحضور خدا صبر کنیم، و بمانیم».

قاصد می‌رود. او باید تمام این راه را تا فلسطین برگردد. می‌توانم فریسی بزرگ را بینم که قاصد به نزدش برمی‌گردد و به او می‌گوید که عیسی دعوتش را پذیرفته و به اینجا می‌آید. می‌توانم او را ببینم که روی فرش نفیس ایرانی قدم می‌زند و درحالی که دستان چاق کوچکش را به هم می‌مالد، می‌گوید: "ها ها ها، چرا قبلاً به آن فکر نکرده بودم."

۲۳. او گفت: "یک ضیافت بزرگ ترتیب می‌دهم. همه مرا می‌شناسند. شمعون فریسی. آه، من شخص مذهبی‌ای هستم." او! امروز هم ما همان‌ها را در جماعت داریم. «او! می‌دانید... من دکتر و شبان کلیسا هستم، هرکسی در این شهر می‌داند که چقدر مذهبی هستم. زیرا من شبان شمعون فریسی هستم (بله من شمعون فریسی هستم).»

۲۴. بله آن فریسی چاق و چله در اتاق قدم می‌زد و سعی می‌کرد خداوند عیسی را به آنجا بیاورد. فریسی با خودش گفت: "او که نبی نیست، مطمئناً نیست. ما فریسی‌ها می‌دانیم او چیزی ندارد. اگر بتوانم عیسی را به اینجا بیاورم... جونز^{۱۱} فریسی در این باره چه خواهد گفت؟ هاها شوخی جالبی نمی‌شود؟ هاها وقتی جونز فریسی بشنود که این به اصطلاح نبی به ملاقات من می‌آید متعجب نخواهد شد؟ وقتی ببیند عیسای ناصری به ضیافت من آمده!"

"الان می گویم که چه می کنم. مهمانی را داخل عمارت نمی گیرم، بلکه بیرون از آن در حیاط. واقعاً خوب می توانم از پس این شام بر بیایم، و مردم این اطراف هم اکثراً فقیرند."

بله برادران، آن مرد ثروتمند بود. او علاوه بر درآمد سالانه اش، سهمی هم از معبد می برد، و واقعاً می توانست یک جشن عالی ترتیب دهد. پس قادر بود، او پول زیادی داشت، او فرد ثروتمندی بود.

۲۵. پس فریسی با خودش گفت: "جمعیت. باید آنها را جایی مقابل عمارت بیاورم. جایی مثل ایوان. میزها را بیرون می گذارم و آن خوشه های عالی انگورهای رسیده و هر چیز دیگر را روی میزها می گذارم. مهمانی را در عصر که هوا خنک است برگزار می کنم." او همه کارها را برنامه ریزی کرد که چطور می خواهد این جشن را برگزار کند و همه چیز را در جای خود قرار داد.

۲۶. فریسی با خودش می گفت: "میزم را بیرون قرار می دهم. (شما باید در شرق بوده باشید تا بدانید آنها چطور غذا می خورند.) پس من میزها را بیرون می گذارم. دکتر جونز و دکتر ف. د^{۱۲} را دعوت می کنم و غیره و غیره. همه را آنجا جمع خواهم کرد و تمام مردم شهر خواهند فهمید که چه شخص بزرگی هستم. من می توانم این کار را بکنم. من، من، من..."

این عادت زشتی است که مردم دارند. این طور نیست؟ هی تکرار می کنند «من، من، من...» خدا اصلاً جایگاهی ندارد. تمام کاری که فریسی می توانست انجام دهد و تمام تفکرش این بود که این قرار ملاقات را با عیسی ترتیب دهد.

اکنون او گفت: "میزم را بیرون می گذارم." باید توی کشورهای خاورمیانه باشید تا ببینید آنها چگونه غذا می خورند.

۲۷. شما می دانید که بیشتر کودکان، برای مثال این پسر بچه‌ی کوچک با لباس شطرنجی، که در ردیف جلو نشسته است. او این گونه روی دستش تکیه کرده است و مامان و بابا هم می دانند که او دوست دارد سر میز هم این گونه بنشیند و غذا بخورد. بله او این را دوست دارد. پدران و مادران می دانند که بچه‌ها دوست دارند غذایشان را هم با دست بخورند. من هم بچه‌های کوچکی دارم، و این را می دانم.

(خطاب به بچه‌ها) می دونید چیه؟ حق با شماست. مامان سعی می کنه شما رو این طوری سر میز بنشونه، ولی این روشی است که آنها از خیلی وقت پیش به آن عادت کرده‌اند. روش غذا خوردن عیسی نیز همین طور بود.

شرقی‌ها مانند ما برای غذا خوردن از میز و صندلی استفاده نمی کنند. آنها یک میز بزرگ و نیمکتی دارند که رویش می نشینند و یله می دهند و راحت دستانشان را به این صورت (برادر برانهام با حرکت دست نشان می دهد) بالا می آورند و غذا می خورند. این روشی است که شما دوست دارید این طور نیست؟ بله این روش غذا خوردن عیسی و فلسطینیان آن زمان بود. حتی امروز هم بعضی این کار را انجام می دهند.

۲۸. پس میزها در بیرون چیده شدند، و میهمانان می توانستند پذیرایی شوند. بعضی از فلسطینیان که به اندازه کافی متمول بودند، مانند فریسیان خدمتکارانی رنگین پوست داشتند که در دنیا معروفند. آنها کفش‌هایی می پوشیدند که یک زنگوله کوچک در انتها داشت، و می توانستند همزمان با راه رفتنشان نوایی آهنگین ایجاد کنند، آنها می دانستند چطور آن کفش‌ها را بپوشند. آنها دیس غذا را این طوری روی دستشان می گذاشتند (برادر برانهام با دست اشاره می کند) دیسی که ممکن بود بر روی آن بره کبابی، با انواع ادویه جات باشد. و فقیران در آن طرف بو را استشمام می کردند (برادر برانهام بو می کشد) بوی خوشایندی دارد، و طوری غذا را سرو می کنند که تنها با دیدنش گرسنه می شوید.

۲۹. پس خدمتکاران می دانستند چطور آن کفش‌ها را بپوشند و فریسیان می دانستند چطور از آن خدمتکاران استفاده کنند. قاصد هم مستثنی نبود. فریسی خوب می دانست چطور یک جشن واقعی برگزار کند. همه چیز برای ورود میهمانان آماده بود.

سرانجام عصر نزدیک شد یعنی زمانی که فریسی برای ضیافتش در نظر گرفته بود. همه چیز همان‌طور که باید چیده می شد، در میدان و حیاط چیده شده بود. همه چیز خیلی آراسته و مرتب بود...

۳۰. یک اراهی بزرگ و مجلل وارد شد و دکتر جونز... (امیدوارم امشب کسی به نام دکتر جونز اینجا نباشد) از اراهه پیاده شد. باید بدانید که به رسم مهمان نوازی اسرائیلی‌ها، به محض پیاده شدن از اراهه و یا اگر پیاده سفر کرده باشید و اگر دعوت داشته باشید، میزبانی که شما را دعوت کرده به استقبالتان می آید. اولین نکته‌ی مهم این است که اغلب سفرهای آنها با پای پیاده بود و حتماً زمانی که دکتر جونز از اراهه‌ی

خود پیاده شد فریسی به استقبال مهمانش رفت: "سلام دکتر جونز، از دیدارت بسیار خوشحالم، به عمارتم داخل شو."

سپس یک ارابه‌ی دیگر و همین‌طور ادامه می‌یابد. مهران، اسب‌های ارابه‌ها را به اسطبل می‌برند و خوراک می‌دهند و تیمار می‌کنند. و اگر کسی پیاده آمده باشد اولین کاری که انجام می‌شود اینست که پاهایش شسته شوند. می‌دانید، فریسیان در عمارت‌هایشان خادمان بسیاری داشتند و هرکس مسئول انجام کاری بود. پست‌ترین خادم از بین خادمان که حقوق ناچیزی هم دریافت می‌کرد، پاشور بود.

۳۱. به خداوندم فکر می‌کنم... این ثابت می‌کند که او خدا بود. وقتی از بالاترین مقامش در آسمان به زیر آمد و پست‌ترین خادم بر روی زمین شد.

چون چند دست لباس داریم، فکر می‌کنیم که هستیم؟ خداوند آسمان‌ها پایین آمد و خادم شد. پست‌ترین شخص در دسته خادمین یک خانه پاشور بود، و عیسی خداوند یک پاشور شد.

حالا شما که هستید؟ من که هستم؟ چرا این قدر خودمان را بزرگ می‌بینیم، وقتی می‌توانیم یک ماشین خوب و بزرگ را برانیم، با افاده سرمان را بالا نگه می‌داریم. فکر می‌کنیم کسی هستیم؟ و خداوند آسمان‌ها یک پاشور شد. شرم بر ما باد. چه تأسف آور است.

۳۲. در فلسطین آن زمان، وقتی کسی به ملاقات کسی که او را دعوت کرده بود می‌رفت، ممکن بود پیاده تا محل ملاقات برود. در آن زمان اکثراً پیاده مسافرت

می کردند و جاده‌ها مثل جاده‌های اینجا آسفالت و یا سنگ فرش نبود. جاده‌ها خاکی بودند. لباس یک فلسطینی عموماً شامل یک ردای بلند بود، که تا پایین پایشان می رسید، و یک جامه کوتاه تر که زیر اولی می پوشیدند، و تا زیر زانویشان می رسید.

در آن زمان آنها ردا و صندل می پوشیدند، البته اگر توان تهیه صندل را داشتند، وگرنه با پای برهنه تمام راه را می پیمودند... در آن جاده‌های قدیمی از روی چیزهای زیادی رد می شدند. کاروان‌های بسیاری از آن راه‌ها عبور می کردند و حیواناتشان آنها را کثیف می کردند و پرندگان با نوک زدن به آن کثافات، آنها را سرتاسر مسیر پخش می کردند و آن کثافات به همراه خاک خشک می شدند. مسافرانی که از این جاده‌ها عبور می کردند، ردهایشان و پاهایشان به این گرد و غبار و کثافات آغشته می شد و بوی بدی می گرفت. پس پای شخص واقعاً کثیف بود و قبل از ورود به عمارت زیبایی مانند عمارت فریسی باید شسته می شد.

۳۳. پس رسم بود که میزبان یک خادم پاشور را صدا بزند. خادم فوراً می آمد، پای میهمان را می گرفت و آن را زیر بازوانش می گذاشت. سپس صندل‌هایش را در می آورد و پاهایش را می شست و حوله‌ای آورده آن را خشک می کرد. سپس صندل‌ها را در جایی گذارده و برای میهمان چیزی شبیه به دمپایی از جنس ساتن می آورد، که از روی نزاکت میزبان تدارک دیده شده بود. پس میهمان دمپایی‌ها را امتحان می کرد تا یکی را سبب پاهایش پیدا کند.

سپس... به عمارت وارد می شد و در آنجا بر روی آن قالی‌های عالی قدم می گذاشت، که نشاط دوباره‌ای به پاهایش می بخشید. وقتی برمی گشت، آن دمپایی‌ها را

در می‌آورد. با راه رفتن بر روی آن قالی‌های نفیس نشاط دوباره‌ای به پاهایش برگشته بود.

۳۴. مسئله بعدی آفتاب فلسطین بود. اشعه‌های مستقیم خورشید هوا را واقعاً داغ و سوزان می‌کند و باعث تاول زدن پوست صورت می‌شود. پس آنها از روغن‌هایی برای تدهین صورت استفاده می‌کردند. بعد از اتمام کار پاشور، شخص دیگری می‌آمد و دست شما را به روغن تدهین می‌کرد، کمی روغن به شما می‌داد و شما آن را به گردن و صورت خود می‌مالیدید. این در حقیقت آرام بخش بود.

روغن بعد از چند روز کهنه می‌شود، اما آنها نوعی دانه داشتند که از عربستان می‌آوردند، مثل میوه گل رز، چیزی شبیه سیب کوچکی که به جای گل باقی می‌ماند و اگر آن را با دستتان بسایید عطرش عمیقاً در منافذ پوستتان نفوذ می‌کند، و تا چند هفته دستتان بوی آن را می‌دهد. آنها از این دانه‌ها به عنوان عطر خوشبو کننده، در روغن تدهین صورت استفاده می‌کردند.

۳۵. آن مثل یک گنج بود. این بخشی از گنجینه‌ای بود که ملکه‌ی صبا برای سلیمان آورده بود و بسیار گرانبها بود. یعنی سنبل هندی. بعد آنها صورت را تدهین می‌کردند.

حالا مهمان پایش شسته و خشک شده است، دمپایی‌هایش را پوشیده و تمام آن بوهای بد از او دور شده، و چون اشعه خورشید ضعیف شده بود، با حوله‌ای روغن را از صورتش پاک کرده است.

وقتی که مهمان از در وارد می‌شود، نزاکت دیگری که میزبان نشان می‌دهد، چون ممکن است در هنگام ورود مهمان، میزبان در میان سایر مدعوین باشد، به همین دلیل میزبان به سمت او رفته و با دست راستش او را می‌گیرد و بر گونه‌اش بوسه می‌زند، سپس با دست دیگر او را می‌گیرد و گونه‌ی دیگری را می‌بوسد.

۳۶ حال، وقتی مهمان توسط میزبان بوسیده شد، یعنی مورد خوشامدگویی قرار گرفته. حالا کاملاً برادر شده‌اند. او حس می‌کند که به او خوشامد گفته‌اند، پس می‌توانست برود و هر چه می‌خواهد برای خوردن و نوشیدن بردارد. مثل اینکه در خانه خودش بود، چون بوسه خوشامدگویی را دریافت کرده بود.

پس تمام فریسیان این مراسم را در عمارت‌هایشان بجا می‌آوردند. حال، سپس تمام فریسیان و سایرین در جاهای خود قرار می‌گرفتند. حالا به اطراف نگاه می‌کنیم، و عیسی را می‌بینیم که در گوشه‌ای نشسته است. این چطور ممکن بود؟ چه بر سر نوکر جلوی در آمده است؟ او با پاهای نشسته آنجا نشسته بود، سر تدهین نشده و بدون بوسه‌ی خوشامدگویی، به او خوشامد نگفته‌اند، چرا؟

شمعون فریسی حسابی سرگرم شوخی کردن با صدای بلند با دکتر جونز و بقیه مهمانان بود، و وقت نداشت. پس اجازه داد مانند خادم دم در، عیسی آرام به داخل بخزد. آه! ای کاش می‌توانستم جای آن خادم باشم، و این شانس را داشته باشم که پاهای عیسی را بشویم، تدهینش کنم و به او خوشامد بگویم. این چیزی بود که اتفاق افتاد. فریسی او را دعوت کرد، اما به او خوشامد نگفت.

این همان کاری است که ما می‌کنیم. عیسی را دعوت می‌کنیم، اما به او خوشامد نمی‌گوییم.

۳۷. وقتی قرار است رئیس جمهور به این شهر یا هر شهر دیگری بیاید، شهر را پر از پرچم می‌کنید و سراسر خیابان‌ها را گلباران می‌کنید. یک دسته موزیک برای استقبالش به ایستگاه راه آهن به جایی که از قطار پیاده می‌شود می‌فرستید، و هر کاری می‌کنید تا به او خوشامد بگویید.

اما وقتی عیسی به شهرتان، به خانه‌تان می‌آید، جایی در زیر شیروانی، اتاق کوچک دعایی در بیرون و یا شاید جایی در زیر زمین، به او می‌دهید. اگر همراهانت در آنجاها باشند، با عیسی کاری نداری. مدتی منتظر می‌مانی. شاید عیسی در خانه باشد. پس به اتاق زیر شیروانی می‌خیزی و در را می‌بندی. چند کلمه با او صحبت می‌کنی، برمی‌گرددی و از وجود او شرمساری.

۳۸. شمعون این گونه بود از حضور مسیح شرمسار بود. "بهر حال عیسی می‌آیی؟"
"بله."

"آیا حاضری در جای درجه دو بنشینی؟"

"بله، در جای درجه دو می‌نشینم. هر جایی که به من بدهی، قبول می‌کنم."

بیاد بیاورید زمانی نه چندان دور، در روز عید پاک به کلیسا می‌رفتید (البته قبل از اینکه نجات پیدا کنید)، و لباس مجلل می‌پوشیدید و کلاه زیبای مخصوص عید پاکتان

را کج بر سر می گذاشتید. خودتان را درگیر یک موعظه ۲۰ دقیقه‌ای می کردید و وقتی به خانه برمی گشتید، لباس‌ها را دوباره سر جایشان آویزان می کردید و می گفتید: "این مراسم مذهبی برای امسال کافی است."

عیسی به این خاطر ملامتتان نکرد. او این را قبول می کند. هرچه بخواهید به او می دهید، زمان کمی به او می دهید و او هرگز شما را ملامت نکرد.

۳۹. گاهی از او دعوت می کنید تا به کلیسایتان بیاید، او همان راه و روش قدیمی را دارد و شما از روش او خجالت زده هستید و نمی‌خواهید روش خودش را داشته باشد. شما مسیح را کنار می‌زنید. او را به خانه‌تان دعوت می‌کنید، و سپس پیش همسایگان‌تان به خاطر او شرمسارید، و او را بدون تکریم همان‌جا رها می‌کنید. عیسی می‌خواهد او را پرستش کنید و گرامی بدارید.

چطور می‌توانید عیسی را تکریم کنید؟ بگویید: "خداوند عیسی! به قلب من بیا، ای خداوند! دوست دارم." او را تکریم کنید.

۴۰. اگر کسی به خانه‌تان بیاید و او را تکریم نکنید، دیگر زیاد به دیدنتان نمی‌آید. شاید این مشکل امشب و مشکل کلیساهای اطراف و خانه‌هایمان باشد. ما می‌ترسیم، و یا از تکریم مسیح خجالت می‌کشیم. از این می‌ترسید که شاید کسی صدایتان را بشنود، که «آمین» می‌گوید. می‌ترسید که دست‌هایتان را بلند کرده و دعا کنید. از این خجالت زده هستید که شاید همسایه‌تان و کس دیگری آنجا نشسته است. همسایه‌ات چه اهمیتی دارد؟ خداوند را پرستش کن و از او درخواست کن. او را دعوت کن، و وقتی آمد او را پرست. هلولویاه!

چیزی که امشب نیاز داریم این است که مسیح را به همان روش قدیمی تکریم کنیم. جایی که مردان و زنان خود را فراموش کرده و مسیح را تکریم می‌کنند.

بهرحال او می‌آید، حتی اگر تنها ۵ دقیقه در روز را در پستوی خانه یا زیر زمین به او بدهید، او آن را قبول می‌کند. او هرآنچه را که به او بدهید قبول می‌کند، و این به من ثابت می‌کند که او خداوند است. آمین!

۴۱. می‌دانید مردان بزرگ کمتر از خودشان بازی نشان می‌دهند. به بادام زمینی کوچک نقش بزرگی دارد. وقتی کسی را می‌بینید که فکر می‌کند برای خودش کسی است، تنها بیاد داشته باشید که هیچ چیز ندارد. من با بعضی از بزرگ‌ترین مردان جهان برخورد داشته‌ام. آنها این حس را به تو منتقل می‌کنند که آدم بزرگی هستی، حتی زمانی که از آنها دوری. اما بعضی از افراد یا کشیش‌ها که مدام لباس‌هایشان عوض می‌شود، یا بعضی کلیساهای بزرگ، چرا می‌خواهند شما فکر کنید که بزرگ هستند؟ به این دلیل که در واقع هیچ چیز نیستند.

توجه کنید، عیسی به خانه فریسی وارد شده است. ایمان دارم که کمی زودتر برای رسیدن به آنجا راه افتاده بود. او هرگز دیر نمی‌کند، او همیشه سرقرار ملاقات‌هایش حاضر می‌شود. هلولویاه!

۴۲. عیسی امشب اینجاست. او سرقرار ملاقاتش حاضر می‌شود. اهمیتی ندارد که چطور هستید یا کجایید. او قرارش را با یونس در شکم ماهی حفظ کرد. قرارش را با دانیال در چاه شیران و همچنین با آن بچه‌های عبرانی در تون آتش حفظ کرد. سپاس بر خداوند، او قرارش را با من در بستر مرگ حفظ کرد.

او اکنون اینجاست. "هرجا که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند من در آنجا حاضر خواهم بود." عیسی همیشه قرارهایش را حفظ می‌کند. او جلالش را زودتر ترک می‌کند؛ و سروقت برای قرارهایش حاضر می‌شود.

۴۳. اکنون او اینجا در خانه فریسی نشسته است. خداوند منم به دم در آمد و کسی به او توجه نکرد. آنها بسیار مشغول بودند. وضعیت ما هم امروز همین‌طور است. بسیار مشغول بشارت دادن و ایماندار کردن افرادیم. مشغول اینکه ببینیم افراد درست تعמיד گرفته‌اند یا نه. درگیر اینکه ببینیم جایگاه فلان ایماندار در کلیسا کجاست و با او چه کاری می‌توانیم انجام دهیم. سخت مشغول افراد و کارهای کلیسایی هستیم و نمی‌توانیم عیسی را راه داده و تکریم کنیم. مشغول برنامه ریزی هستیم تا کارها را به این روش و یا آن روش انجام دهیم.

نمی‌توانیم بعد از اینکه عیسی را دعوت کردیم، او را تکریم کنیم. با اینکه عیسی را به خانه‌ی خود دعوت نمودیم از تکریم او قاصریم. بیشتر وقت‌ها به امور خانه مشغول هستیم، باید کارهای زیادی انجام دهید و چون بسیار گرفتارید، نمی‌توانید اوقات کمی را به دعا اختصاص دهید. این چیزی بود که آنجا، در خانه فریسی اتفاق افتاد.

۴۴. آه! آرزو می‌کنم ای کاش جای آن خدمتکار دم در بودم، و اگر می‌دانستم عیسی در حال آمدن بود، با یک سطل آب منتظر می‌ماندم. اما قبل از شستن پاهایش می‌گفتم: "خداوندا! من لایق این نیستم که پاهایت را بشویم و بعد تو را پرستش کنم. اجازه بده تا اول تو را پرستم." آه! دوست می‌داشتم این کار را انجام دهم.

اما عیسی آنجا نشسته بود، بدون اینکه کسی به او خوشامد گفته باشد. به این فکر کنید، به او خوشامد گفته نشده، در یک گوشه نشسته است و کسی به او هیچ توجهی نمی‌کند. فریسی سخت مشغول گفتگو با دوستان دکتورش است. او متوجه نشد که عیسی با سری خم کرده در آن گوشه نشسته است.

می‌دانید، تصوّر می‌کنم که او هرگز در بین افراد ثروتمند که نمی‌خواهند او را تکریم نمایند خوشامد گفته نمی‌شود... او با کسانی که تمایل دارند خود را فروتن سازند احساس راحتی بیشتری دارد. تکریم و...

آنجا او با سری خمیده نشسته است، شاگردانش بیرون در ایستاده‌اند؛ آنها نمی‌توانستند وارد شوند، زیرا دعوت نداشتند. واقعاً باید دعوت شده باشی، تا بتوانی به همچین ضیافتی وارد شوی.

۴۵. پس شاگردان نمی‌توانستند وارد شوند، و عیسی آنجا در گوشه‌ای نشسته بود. کسی به او توجهی نمی‌کرد و احساس راحتی نمی‌کرد. می‌دانید، این روش شما هم خواهد بود اگر عیسی امشب به اینجا بیاید. می‌دانید، عیسی به همین صورت در خانه‌های شما ناراحت است و در گوشه‌ای با پاهای کثیف نشسته است. درباره‌اش فکر کنید، عیسی با پاهایی کثیف. آنها او را «یسوع» می‌نامند. وقتی به این فکر می‌کنم «یسوع» با پاهایی کثیف...

وقتی این را می‌گویم احساس خوبی ندارم. عیسی، خداوند در خانه یک شخص مذهبی، بدون خوشامدگویی، با پاهایی کثیف و گونه‌های آفتاب سوخته نشسته است. همان پاهایی که قرار بود با میخ سوراخ شوند، کثیف آنجا نشسته بود. پاهایی که آغشته

به عرق و مدفوع حیواناتی است که در جاده بوده و بوی بدی می دهد. در آن خانه بزرگ و عالی، عیسی با سری خمیده نشسته است. کسی پاهایش را نشسته.

آه! ای کاش آنجا بودم، ای کاش می توانستم آنجا باشم. شما نمی خواهید؟ ای کاش می توانستم آنجا بایستم. آه! به سمتش می دویدم.

۴۶. نمی دانم چطور آن خادم اجازه داد او همین طوری برود، با پاهای نشسته کثیف. خداوندم با پاهای کثیف. بعضی وظایفشان را فراموش کردند، و حالا او در آن خانه نشسته و احساس راحتی نمی کند. کسی به او توجه نمی کند. با آن پاهای کثیف بدبو، و مردم از کنارش می گذرند.

به بیرون خانه فریسی نگاه کنید. آنجا مردم از شکافی به خانه فریسی نگاه می کنند، و بوی غذاها را استشمام می کنند. مرزی آنجا گذاشته شده بود و آنها نمی توانستند از آن جلوتر بیایند. فریسی آن طرف سرگرم وجد و شادی با دوستانش بود و عیسی با پاهای کثیف آنجا نشسته بود. تصور کنید.

زن ریزنقشی را می بینم که صورتش را با یک نقاب پوشانده بود، و از کنار جمعیت بیرون خانه فریسی می گذرد. می توانم بینم که کسی به بغل دستی اش می زند و می گوید: "نگاه کن بین چه کسی می آید."

۴۷. طبق انجیل او یک گناهکار بد است. وارد جزئیات نمی شویم. او زنی ناپاک و فاحشه بود. گاهی کسی را از خود می رانید، اما به یاد داشته باشید، شاید کسی مسبب

این زندگی او باشد. قبل از زنان ناپاک، باید مردان ناپاکی می‌بودند، و این حقیقت است.

شاید پسرانی عاشق این زن شدند، او را فریب دادند. به او وعده‌ها دادند و زندگی‌اش را خراب کردند. او را به این وضع کنونی کشیده‌اند و سپس او را از خود رانده، کنار گذاشته‌اند و به دنبال زنان دیگری رفته‌اند. این ممکن است شروع این زن بوده باشد، به‌رحال او هم دختر مادری بوده.

فکر می‌کنیم «خیلی درستکار و عادلیم» و نمی‌توانیم با همچین افرادی صحبت کنیم و اگر کسی از خانواده خوب و یا جوامع خوبی نباشد، نمی‌توانیم او را به کلیسا بیاوریم.

۴۸. برادران! عیسی گفت: "به اقضا نقاط جهان بروید و آنها را بیاورید." مهم نیست آنها چه کسانی هستند. گاهی اوقات اینها کسانی هستند، که ملکوت خدا را دریافت می‌کنند.

آن زن می‌آید، به اطراف نگاه می‌کند و کسی می‌گوید: "نگاه کنید، نگاه کنید چه کسی برای مهمانی فریسی می‌آید. او! نگاه کنید او کیست. البته که او را می‌شناسیم، از او فاصله بگیرید."

زن از کنار آنها رد می‌شود و جلو می‌رود، خوب می‌داند که از او نفرت دارند. شخصی که فکر می‌کند درستکار است جلوی او را می‌گیرد: "نه، هیچ کس جایی به همچین زنی نمی‌دهد، عقب بایست."

۴۹. اما زن به رفتن ادامه می‌دهد و در آنجا عیسی را می‌بیند. با خودش می‌گوید: "اوه، نمی‌تواند درست باشد. مطمئناً او باید خودش باشد. بله خودش است. اما به او خوشامد گفته نشده، پاهایش کثیف است و با روغن تدهین نشده و کسی توجهی به او نمی‌کند. کسی باید کاری انجام دهد."

می‌توانم آن زن را ببینم که شالش را به دورش می‌پیچد و از خیابان پایین می‌رود و تا جایی که می‌تواند تند می‌رود. او با کفش‌های قدیمی‌اش که غرغر می‌کنند، به اتاق کوچکش و به سراغ یک صندوقچه کوچک می‌رود. از داخل آن یک جوراب کوتاه و یا چیزی شبیه به آن که مقداری پول در آن بود را بیرون می‌آورد. زن با خودش گفت: "نه، نه، نمی‌توانم این کار را انجام دهم، نمی‌توانم." سپس شروع به گریستن کرد و چشمانش را مالید: "او چگونه به من نگاه خواهد کرد."

۵۰. هیچ‌کس نمی‌تواند به عیسی نگاه کند و مثل قبل باقی بماند. آن زن گفت: "باید خودم را فراموش کنم. می‌دانم که او یک نبی است، پس خواهد فهمید که چگونه این پول را بدست آورده‌ام. نمی‌توانم این را به حضور او ببرم، نمی‌توانم."

زن پول را سرجایش گذاشت و دوباره گریه کرد و با خود فکر کرد: "اوه! هیچکس او را نمی‌خواهد... باید کاری انجام دهم." پس دوباره جوراب کوچکش را بیرون آورد و به آن نگاه کرد و گفت: "این تمام چیزی است که دارم. تمام کاری که می‌توانم انجام دهم. مطمئناً عیسی مرا درک خواهد کرد."

می‌توانم آن زن را ببینم که پول را در سینه‌اش زیر لباس‌هایش فرو کرد و خودش را در شالش پیچید و به طرف پایین خیابان رفت. او به یک مغازه کوچک یهودی

می‌رود، مغازه‌ای که سنبل هندی، روغن معطر و چیزهایی از این قبیل می‌فروشد. زن وارد مغازه می‌شود، پیرمردی عقب مغازه نشسته است و با بداخلاقی در حال شمردن پول‌هایش است (ممکن است روز بدی داشته کاسبی خوبی امروز نداشته. شاید به سختی پول اجاره‌اش را درآورده است).

و اوّلین چیز، فاحشه به آنجا وارد می‌شود.

۵۱. مرد پیش خودش می‌گوید: "خب ببین چه کسی وارد می‌شود." او مثل یک فروشنده‌ی با ادب و یا یک شخص محترم جلو نمی‌رود و نمی‌پرسد که چه کاری می‌توانم برایتان انجام دهم. فقط می‌پرسد: "چه می‌خواهی؟"

زن جواب می‌دهد: "آقا من بهترین روغن معطرتان را، در یک جعبه مرمر سفید می‌خواهم. بهترین را."

ببینید، او هرچه را که داشت می‌داد. تمام پول‌هایش را، بهترین کاری را که می‌توانست انجام دهد، انجام می‌داد. آن وقت من و شما تنها چیزهای پیش پا افتاده کوچک را می‌دهیم. آیا شما بهترین‌هایتان را می‌دهید؟ اگر این طور نیست، پس این زن را مسخره نکنید. او بهترین‌هایش را، تمام آنچه را که داشت در آن روغن به او تقدیم می‌کرد.

او گفت: "من بهترین روغن را در یک جعبه مرمر سفید می‌خواهم."

مرد مغازه دار جواب داد: "خب باید ببینم که چقدر پول داری؟" البته صدای جرینگ جرینگ سکه‌ها نظرش را عوض کرده بود. او دوهزار و هشتاد سکه‌ی رومی،

بابت آن جعبه و روغن درونش از زن گرفت، و متوجه شد که زن گریه می‌کند. چشمانش تر شده بودند. پس روغن را گرفت، در سینه‌اش جای داد و از مغازه بیرون رفت.

۵۲. کسی به او اشاره کرد: "نگاه کنید، از آن طرف می‌رود، نگاه کنید." این کاری است که امروز شما هم می‌کنید. اشاره می‌کنید و می‌گویید: "نگاه کنید، از آن طرف می‌گذرد. او را می‌شناسید، او یکی از اعضای همان گروه‌ها است." من خیلی خوشحالم که جزء آنها نیستم. نمی‌دانم چه کار کنم. بله، قربان.

این روشی بود که کسانی که آن زن را می‌دیدند در پیش می‌گرفتند. می‌گفتند: "نگاه کنید به کجا می‌رود، در حال گریه هم هست. یکی از اشخاص متعصب گروه. هه هه! درست به جایی می‌رود که بقیه افراد هم آنجا هستند."

زن همچنان به راهش ادامه می‌داد. دیر شده بود و او باید عجله می‌کرد. اما برادران، بهتر است که دیر کنیم، تا اینکه هرگز نرسیم. ممکن است زمان زیادی منتظر بمانید. پدر، شما شاید ۶۰ یا ۷۰ ساله باشید، اما بهتر است دیر باشد تا هرگز نباشد. همین حالا جلو بیاوید.

۵۳. شاید بگویید: "اوه برادر برانهام من بعضی وقت‌ها طالب روح القدس بودم." همین حالا بیاوید.

شما می‌گویید: "خب من تقریباً پیر شده‌ام و نمی‌توانم خوب خدمت کنم." همین حالا آن را دریافت کنید، دیر بهتر از هرگز است.

سرانجام زن به خانه فریسی رسید و فهمید به موقع رسیده است، پیمان‌های شراب به هم می‌خوردند و صدای هورا‌های بلند شنیده می‌شد، زمان سرو شراب بود. او می‌دانست در جای درستی قرار دارد. پس روی نوک پا بلند شد و به آنجا نگاه کرد، عیسی را دید که آنجا نشسته است.

با خودش گفت: "نمی‌توانم. اگر آنها دستگیرم کنند، بامن چه خواهند کرد؟ اگر به آنجا بروم... اگر به همچنین گروهی داخل شوم مرا بیرون می‌اندازند. نمی‌توانم بروم... شاید او نخواهد که من این کار را انجام دهم. باید خواب دیده باشم. شاید اشتباه باشد." اشک‌های زن از گونه‌هایش سرازیر شدند و او ادامه داد: "اما یک بار وقتی موعظه می‌کرد، شنیدم که می‌گفت، بیایید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. او هر کسی را می‌پذیرد. مطمئناً منظور من هم بودم."

۵۴. پس سرش را پایین انداخت و با آرنج از بین جمعیت راهی برای خودش باز کرد. او سعی می‌کرد خودش را به عیسی برساند. این راهی است که باید در پیش بگیریم، باید راه خود را از بین جمعیت باز کنیم تا خود را به عیسی برسانیم. مهم نیست اگر کسی بگوید روزهای معجزات گذشته است، و یا چیزهایی مثل شفای الهی و یا نجات و رهایی قلبی وجود ندارند. به آنچه مردم می‌گویند اهمیت ندهید، راه خود را از بین جمعیت باز کنید و خود را به عیسی برسانید. او تنها چشمه‌ی رهایی و نجات آن زن بود. تنها چشمه‌ای که شما و هر کس دیگری دارد، اینست که راه را به سمت عیسی باز کند. اگر باید راهتان را از بین فرقه‌ها و یا چیزهای دیگر باز کنید تا به او برسید، سریعاً این کار را انجام دهید.

۵۵. سرانجام زن به کنار عیسی رسید، عیسی آنجا نشسته بود. زن نمی دانست چکار کند. جلوی او به زمین افتاد و گریه می کرد. اشک هایش از گونه هایش سرازیر شدند و روی چانه اش رسیدند. اولین کاری که کرد، این بود که پاهای عیسی را بلند کرد و شروع به تمیز کردنشان کرد. او خیلی خوشحال بود، در کنار چشمه ایستاده بود. تنها جای پاک کننده ای که می توانست روحش را پاک کند. کنار تنها چشمه حیاتی ایستاده بود، که تا به حال بر روی زمین جوشیده بود.

زن در حال خودش بود. در حال پاک کردن پاهای عیسی بود. نمی دانست چکار می کند، فقط در حال انجامش بود، و گریه می کرد. اشک هایش از صورتش پایین می افتادند و او در حال پاک کردن پاهای عیسی بود. پس فهمید که در حال شستن پاهای عیسی با اشک هایش است. عالی ترین آبی که می شد تهیه کرد. اشک های یک گنهکار پشیمان، پاهای خداوند عیسی را می شست.

۵۶. وقتی زن می گریست، و هم زمان پاهای عیسی را می شست، حال خودش را نمی فهمید. نمی دانست چکار باید بکند. خدا کمکمان کند تا آن قدر از خود بیخود شده و فراتر رویم تا بتوانیم نجات یابیم.

مطمئناً آن زن قوانین آن مهمانی را شکست. اصلاً مهمانی برای چه بود؟ چه اهمیتی داشت که در مهمانی چه می گذشت، و یا چند قانون، که زن آنها را شکست. او داشت به حضور عیسی می رفت و داشت نجات می یافت. این چیزی است که ما امشب به آن نیاز داریم. اینکه به حضور عیسی بیایم، و نجات بیابیم.

مهم نیست که قانون و مقرراتی را که کمکی به نجاتمان نمی‌کنند را می‌شکنید. تنها چیز این است که به حضور عیسی برسیم. زن پاهای عیسی را با اشک‌هایش می‌شست. بسیار هیجان زده بود و شروع به باز کردن موهایش کرد، موهایی که بالای سرش سنجاق کرده بود. موهایش به دورش ریختند و زن شروع به خشک کردن پاهای عیسی با موهایش کرد.

انجام این کار برای خیلی از خواهران مسیحی مان سخت خواهد بود. زیرا به اندازه کافی مو ندارند که بتوانند با آن پاهای عیسی را خشک کنند. این حقیقت است و شوخی نمی‌کنم. بگذارید چیزی به شما بگویم، کتاب مقدس می‌گوید: "موی زن مایه فخر اوست."

۵۷. نگاه کنید چه منظره زیبایی است، اشک‌های توبه زن که با آنها پاهای عیسی را می‌شست و تنها چیز شایسته‌ای که داشت، یعنی موهایش؛ فخر او. هلولویاه! او با فخرش در حال خشک کردن پاهای عیسی بود. هلولویاه!

خداوند! اجازه بده تا با هرچه دارم پاهای عیسی را بشویم و خشکشان کنم. او را در روح پرستم و هرکاری انجام دهم، تا بتوانم در قلبم به او خوشامد بگویم، و بگویم: "خداوند عزیز! مرا دربر بگیر و از آن خودت کن."

زن در حال خشک کردن پاهای عیسی با موهایش بود. و اندکی بعد خود را در حال بوسیدن پاهای عیسی یافت [برادر برانهام صدای بوسه درمی‌آورد]. به شما می‌گویم، جونز فریسی رنگش ابتدا سفید و بعد قرمز شد. شیطان حقیقتاً او را دربر گرفته

بود. می‌توانم او را ببینم [برادر برانهام سه بار با گلویزش صدایی تولید می‌کند]. چقدر خشمگین بود، مختل شدن مهمانی ممکن بود کلیسای او را خراب کند.

۵۸. پس با خودش گفت: "اینجا را ببین. اگر آن مرد یک نبی می‌بود، باید می‌فهمید که آن زنی که کنارش ایستاده چه کسی است. چرا شهرتش را خراب می‌کند." نه، فریسی اشتباه می‌کرد. شهرت عیسی در جایی بود که گناهکاران بودند... و آمدن آنها نزد عیسی هرگز شهرتش را خراب نمی‌کرد؛ بلکه باعث شهرتش می‌شد، زیرا آنها برای توبه آماده‌اند.

آنجا آن زن درحال پاک کردن و بوسیدن پاهای عیسی بود. درحال گریستن بود... و حال خودش را نمی‌فهمید، نمی‌دانست چه کار می‌کند. این چیزی است که می‌خواهیم انجام دهیم. به حضور عیسی برسیم، تا زمانی که بتوانیم خودمان را فراموش کنیم.

همان‌طور که یک سرود قدیمی می‌گوید: "بگذار خود را گم کنم، تا دوباره آن را در تو، ای خداوند بیابم." بگذار تمام اعتباری را که دارم از دست بدهم. بگذار هرچه دارم بدهم، تا خودم را در تو پیدا کنم.

۵۹. وقتی فریسی شروع به صحبت کرد، زن بلند شد. عیسی به آن طرف نگاه کرد و گفت: "شمعون چیزی درباره تو باید بگویم. من به دعوت تو به خانه‌ات آمدم و تو پاهایم را نشستی."

«اما این زن این کار را کرد... تو هرگز مرا نبوسیدی و به من خوشامد نگفتی. هرگز سرم را به روغن تدهین نکردی. اما این زن از وقتی وارد شد، از بوسیدن پاهایم ابا نکرد.»

۶۰. سپس عیسی به سمت آن زن برگشت و به سبب کار عالیش به او گفت: "به تو می گویم، گناہانت که بسیار بود آمرزیده شد."

آه! برای ما چه اهمیتی دارد که دنیا چه خواهد گفت، تا زمانی که بتوانیم آن کلمات را بشنویم «گناہانت که بسیار بود آمرزیده شد».

آه خدای من! یک روز وقتی که دنیا دارد به پایان می رسد، می خواهم یک روز به پاهایش بیافتم و نوازششان کنم. آن پاهایی که قرار بود اندکی بعد، با میخ زخمی شوند. آن زن آنها را با اشک های توبه شست و با فخرش، یعنی موهایش خشک کرد، و با لبانش بوسید. هنوز چربی روغن روی لبانش بود و آنجا ایستاده بود، تا ببیند عیسی چه خواهد گفت.

۶۱. او تمام دارایی، تمام فخر و هر چه را که می توانست برای عیسی خرج کرد، تمام آنچه را که داشت. در آنجا او پاهای عیسی را بوسید و لبانش روغنی شد. اشک هایش از گونه هایش سرازیر بودند، موهایش پریشان و خیس از روغنی که او تا قطره آخر آن را بر پاهای عیسی ریخته بود، و حتی یک قطره را هم نگه نداشته بود.

و زن آنجا نشسته بود، پس عیسی به او گفت: "گناہانت که بسیار بود آمرزیده شد."

خداوند! امشب ما را یاری کن تا بتوانیم خودمان را، از روش خود ساخته و خشک عقایدمان آزاد کنیم، و عیسی را بیایم و دوستش بداریم. باشد که امشب آن هدیه را به هر گناهکار گمشده‌ای در اینجا عطا کند. درحالی که سرهای خود را خم می‌کنیم.

۶۲. ای پدر آسمانیمان! وقتی به عیسی خداونمان فکر می‌کنم که در خانه‌ای که به آن دعوت شده بود تکریم نشد... ای خداوند مردم شیکاگو! مردمی که اینجا هستند، به همراه من، تنها می‌خواهیم خودمان را در تو گم کنیم و تو را تکریم کنیم، با تمام قلب و فکر و قدرتمان.

تو را در روح و راستی پرستیم و در زیبایی تقدس تو هر روزه زندگی کنیم. به آنچه دنیا می‌گوید توجه نمی‌کنیم، بلکه به آنچه تو می‌گویی، ای خداوند! آن را به ما عطا فرما.

کسانی را که امشب اینجا هستند مبارک بساز. و اگر کسی اینجا تو را به عنوان نجات دهنده نمی‌شناسد، بگذار سرهایشان را بلند کنند و بگویند: "ای خداوند! بارها از تو درخواست کردم که به نزد بیایی، اما کمی به خاطر حضور رئیس و یا همسایه‌ام خجالت زده بودم و تو را در زیر زمین قرار دادم. از تو شرمسار بودم. اما خداوند! اگر مرا به خاطر این کار می‌بخشی، از همین امشب به بعد دیگر از حضورت شرمسار نخواهم شد، و در هر جا تو را شهادت خواهم داد. وقتی با کسانی جمع شویم، آنها را به دعا دعوت خواهم کرد، و ای خداوند! هر کاری انجام می‌دهم تا تو را پرستم."

خداوندا! عطا کن تا این خواست و گرایش قلب هر کسی باشد که امشب در این حضور الهی است.

۶۳. همین طور که سرهایمان را خم کرده ایم می خواهیم بدانم در هر جایی از این ساختمان کسی هست که بگوید: "ای خداوندا! دستانم را برای موعظه واعظ بلند نکرده ام، بلکه برای تو. خداوندا! در تکریم تو سست و کاهل بوده ام. کودن و شرمنده بوده ام. در جشن خشک و رسمی فریسی شرکت کرده و واقعاً به خاطر حضورت شرمسار بوده ام. اما اگر مرا ببخشی، از امشب به بعد دیگر هرگز از حضور تو شرمسار نمی شوم."

دستان خود را بلند کنید و بگویید: "خداوندا! بر من رحم کن." خدا شما را برکت دهد. شما، شما و شما را. کسانی که آن بالا در بالکن هستند، خدا شما را برکت دهد. همچنین شما، شما و شما را. این بسیار خوب است. شما که در بالکن نشسته اید، و شما آن بالا. دستان خود را بلند کنید... "ای خداوندا! بر من رحم کن." خداوند به همه شما در سمت راست برکت دهد. دستان برافراشته تان را می بینم. همه شما که در مرکز سالن و در راهرو هستید. خدا شما را برکت دهد. سمت چپی های من، خدا شما را برکت دهد.

۶۴. عیسی خداوند، دستانم را بلند می کنم تا بگویم: "اگر مرا عفو کنی، دیگر هرگز از حضورت شرمسار نخواهم شد. تو به قلبم وارد شده ای و چیزهای بسیاری به من گفته ای که انجام دهم، مرا برکت بده. من از انجام آن کارها شرمسار بوده ام، اما دیگر نمی خواهم چنین باشد. وقتی با من صحبت می کنی جواب خواهم داد و آمین

خواهم گفت. تو را دوست خواهم داشت و نیکویی تو را در همه جا شهادت خواهم داد."

اگر کسی مانده که دستانش را بلند نکرده باشد، قبل از اینکه برای بیماران دعا کنیم دستانتان را بلند می‌کنید؟ بسیار خب. خدا شما را برکت دهد پدر. خوب است، از این کار شما خوشنودم. در آن ردیف عقب، شما را می‌بینم و خدا هم شما را می‌بیند. دوست دارم ببینم که این کار را می‌کنید. خدا به شما برکت دهد. آن پایین، برادر شما را می‌بینم خدا برکتان دهد. خواهر خدا برکتان دهد. بله برادر، دستانتان را می‌بینم خداوند مطمئناً عمل می‌کند. بله خواهر، بله برادر این حقیقت است.

۶۵. در آن ردیف آخر، خواهر می‌بینمتان. برادر در آن ردیف عقب شما را می‌بینم. خیلی خوب است. خواهر شما را که دستانتان را بلند کرده‌اید می‌بینم. در ردیف جلو، بله برادر خدا برکت دهد. ۷۰،۶۰ دست هم اکنون برافراشته شده‌اند. کسی هست که بخواهد بگوید "خداوندا دستانم را بلند می‌کنم."؟

جماعت دستانشان را بلند کرده‌اند. جماعت سرهایشان را خم کرده‌اند. اما خداوندا! "می‌خواهم مرا ستایشگر واقعی خودت قرار دهی، یک مسیحی واقعی که تو را خوشنود کند. اگر بتوانم..."

خواهر خدا به شما برکت دهد، دستانتان را می‌بینم. شما در آن سمت، دستانتان را می‌بینم. شما با آن لباس شطرنجی، شمارا می‌بینم، خدا به شما برکت دهد. در آن عقب‌ترها، برادر دستان شماست، خدا به شما برکت دهد. خواهر خدا به شما برکت دهد. اوه خدای من! دست‌های بی‌وقفه بالا می‌روند.

۶۶. «خداوندا! می‌خواهم از امشب به بعد، خدایا می‌دانم تو اینجا هستی، می‌دانم که ملاقات خواهی کرد... اما من تو را کناری گذاشته بودم. اگر رئیسم بخواهد به خانه‌ام بیاید، دوست دارم این موضوع را به همه همسایگانم بگویم. اما عیسی تو را دعوت کردم که بیایی، و آن وقت اگر کسی به خانه‌ام بیاید، در تا زمانی که آنها بروند، تو را در گوشه‌ای خواهم گذاشت. و اگر کسی بیاید و در حال دعا باشم، از آنها دعوت نمی‌کنم تا در دعا با من همراه شوند، من از حضور تو در کلیسا شرمسار بوده‌ام. زمانی که خوانده شدم، شرمنده بودم تو را شهادت دهم. از اینکه رهبری دعا را برعهده گیرم شرمسار بودم، همچنین از صحبت کردن درباره‌ی تو با پسران و دختران اطرافم. اما از امشب به بعد، ای عیسی! می‌خواهم درباره‌ی تو صحبت کنم و همه جا تو را شهادت دهم.»

کسانی که دستانتان را بلند نکرده‌اند، لطفاً دستانتان را بلند می‌کنید؟ کس دیگری هست؟ خوب است، خدا به شما برکت دهد. پدر شما را در آن عقب می‌بینم، مرد پیری که دستان لرزانش را بلند کرده. خداوندا! بر او رحم کن. خانم جوان، خدا به شما برکت دهد. قدرت عظیم خدا بخوبی عمل می‌کند. خواهر خدا شما را برکت دهد. قادر مطلق بخوبی عمل می‌کند.

۶۷. خواهر رنگین پوست من، خیلی خوشحالم که می‌بینم این کار را می‌کنید. برادر خدا به شما برکت دهد. کس دیگری در بالکن که نگاه می‌کنی، گفتم دستانت را بلند کن و بگو «عیسی بر من رحم کن.»

خدا به تو رفیق کوچک برکت دهد. عزیزم خوشحالم که می‌بینم این کار را می‌کنی. تو خداوند عیسی را دوست داری؟ او فقط یک پسر بچه است، اما خیلی خوب

است. او امشب در این ساختمان حضور دارد و به تو نگاه می‌کند. او با قلبت صحبت می‌کند، او به تو می‌گوید که دستانت را بلند کنی. آیا در ابتدای دعا خجالت می‌کشیدی این کار را انجام دهی؟ بسیار خب، خدا اکنون تو را برکت دهد. حالا با سرهای خمیده.

۶۸. ای پدر آسمانی! تو کسانی را که دستانشان را بلند کرده‌اند می‌بینی و همه چیز را درباره‌ی آنها می‌دانی. اکنون دعا می‌کنم این پیغام دربین آنها عمل کند و یک بیداری روحانی را خواهانم تا این هفته را پاک کند. تا جایی که اعضای خانواده دوباره متحد شوند. خداوندا! قدرت تو به تک تک خانه‌ها وارد شود. محراب قدیمی دعا دوباره برپا شود. جایی دور میز که پدر و مادر و فرزندان برای دعا جمع می‌شوند؛ در اتاق خواب، در اتاق پذیرایی و در هر جای خانه، عیسی را پرستند و خوشامد گویند.

وقتی روح القدس در قلبشان می‌گذارد که «به نزد جان^{۱۳} بروند درباره آمدن به کلیسا با او صحبت کنند.» مستقیماً رفته و این کار را انجام دهند. چون این تو هستی خداوند. خداوندا! اجازه نده برای رفتن و صحبت کردن با جان و یا هر کس دیگری که می‌خواهند با او درباره تو صحبت کنند خجالت بکشند. خداوندا! این را عطا فرما.

کسانی که دستانشان را بلند کردند برکت بده. نجاتشان بده. گناهانشان را ببامرز، و آنها را فرزندان خودت گردان. این دعا را طلبیدیم در نام عیسی مسیح. آمین!